

بررسی و نقد کتاب زیست سیاست

جهانگیر جهانگیری*

چکیده

همه هم و غم فوکو در کتاب تولد زیست سیاست پایان‌دادن به بسیاری از بدفهمی‌ها و سوءتعبیرها از برخی از مفاهیم اندیشه سیاسی، برای مثال نئولیبرالیسم، است. آنچه فوکو در این کتاب پیش روی ما می‌نهد، بیش از آن‌که توصیف یا تفسیری از سیر تطور مکاتب سیاسی و فکری باشد، شرحی مبسوط از اصول کلی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، و روش‌شناختی آن‌هاست. بنابراین، کتاب تولد زیست سیاست را باید در چهارچوب کلی نظریه فوکو در باب «گفتمان» ادراک کرد؛ نظریه‌ای که با ابتدای بر میراث فلسفی غنی گذشتگان مطرح می‌شود و اثری ژرف را در آیندگان باقی می‌گذارد؛ نظریه‌ای که از زاویه دیدی مبتنی بر «انتظام در پراکندگی» ارائه می‌شود و وحدت یک گفتمان را در ناهم‌پیوستگی و برهم‌کنش وجوه افتراق ابژه‌های آن جست‌وجو می‌کند.

کلیدواژه‌ها: زیست سیاست، دیرینه‌شناسی، تبارشناسی، صورت‌بندی‌های گفتمانی، لیبرالیسم، اردولیبرالیسم، نئولیبرالیسم.

۱. مقدمه

میشل فوکو (M. Foucault) را اغلب در زمرهٔ پیاساختارگرایان به شمار آورده‌اند. او فیلسوفی است که تأثیری عمیق و ماندگار در علوم انسانی و علوم اجتماعی از خود بر جای گذاشته است. فوکو، برخلاف ساختارگرایان، علاقه‌مند به یافتن ساختارهای عام و جهان‌شمول تاریخ، جامعه، یا زبان نیست؛ در حقیقت، او منکر وجود هر گونه ساختار تغییرناپذیر تاریخی، جامعه‌ای، یا زبانی است (McWhorter, 2005b: 222).

* عضو هیئت علمی بخش جامعه‌شناسی و برنامه‌ریزی اجتماعی، دانشگاه شیراز jjahangiri@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۵/۲۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۸/۲

اغلب فوکوشناسان دو دوره کاری عمده را برای فوکو قائل‌اند؛ یکی، دیرینه‌شناسی (archaeology) و دیگری، تبارشناسی (genealogy). فوکو در سه اثر عمده اولیه‌اش - جنون و تمدن (Madness and Civilisation)، پیدایش کلینیک (The Birth of the Clinic)، و نظم‌اشیا (The Order of Things) - از روش دیرینه‌شناسی بهره می‌جوید. او در کتاب دیرینه‌شناسی دانش (The Archaeology of Knowledge) شرحی مفصل از این روش را ارائه می‌دهد. این اصطلاح، که برای رشته تاریخ اصطلاحی بیگانه است، کار فوکو را از تاریخ‌نگاری (historiography) مختص تاریخ اندیشه‌ها متمایز می‌کند. این نوع از تاریخ‌نگاری گرایش بدین دارد که شرحی مفصل و پرمایه از روند توسعه، رشد، و بسط مستمر و لاینقطع جهان‌بینی‌ها، فلسفه‌پردازی‌ها، و نظریات علمی به دست دهد، اما فوکو نه در صدد نشان‌دادن استمرار منطقی ایده‌ها و اندیشه‌هاست، و نه علاقه‌مند به مشخص کردن منشأها و خاستگاه‌های آن‌ها، و نه خواستار شناساندن سوژه‌هایی که این ایده‌ها و اندیشه‌ها را می‌آفرینند. در عوض، همه جهد و کوشش او معطوف به بررسی نظامی از قواعد است که صورت‌بندی (formation) مجموعه‌ای معین از ساختارهای گفتمانی (discursive)، یا انتظام (regularity) مجموعه‌ای معین از کردارهای (practices) گفتمانی را در زمانی مشخص ممکن و میسر می‌کنند. فوکو می‌کوشد به توصیف قواعد صورت‌بندی کردارهای گویندگان و نویسندگان متن‌ها پردازد؛ قواعدی که «درون‌بود» (immanent) این کردارها هستند (McWhorter, 2005a: 32-33).

فوکو در آثار متأخر خویش به بسط رویکردی «تبارشناسانه» (genealogical) می‌پردازد. این رویکرد او را قادر می‌کند که به بررسی روابط پیچیده و بغرنج قدرت پردازد؛ روابطی که از وجود کردارهای گفتمانی خاصی حکایت می‌کنند. فوکو، در مقام یک تبارشناس، روابط دگرگون‌پذیر میان قدرت و دانش در کردارهای گفتمانی خاص را به بحث می‌گذارد و «به اثبات می‌رساند». آنچه فوکو در این‌جا بر آن تأکید دارد قدرت «طردکننده» (exclusionary) این کردارهای گفتمانی است (Conway, 2005: 242).

۲. تحلیل زمینه‌ها و خاستگاه‌های محیطی، فکری، و اجتماعی مؤلف اثر

کار فوکو را باید دقیقاً در بطن فضا و محیطی روشن‌فکری ادراک کرد. در فرانسه پس از جنگ جهانی دوم، پدیدارشناسی اگزیستانسیالیستی (existential phenomenology) و اندیشه مارکسیستی بر فضا و محیط روشن‌فکری چیرگی یافتند و موجب بروز کشاکش‌ها

و تعارضاتی شدند. پیشروان پدیدارشناسی اگزیستانسیالیستی روشن‌فکرانی همچون ژان پل سارتر (J. P. Sartre) و سیمون دوبوار (S. de Beauvoir) بودند که به کنش سیاسی و اراده آزاد افراد برای کسب آگاهی «فردی» اعتقادی راسخ داشتند. آنان بر امکان دست‌یابی به آزادی اصیل و واقعی پای می‌فشرده و بیان می‌داشتند که متحقق کردن چنین امکانیتی، مسئولیتی است که بر دوش یکایک شهروندان نهاده شده است. از این نظر، اگزیستانسیالیسم از مارکسیسم منفک می‌شود، چراکه مارکسیسم ایده‌آراده آزاد فردی را نمی‌پذیرفت، و آن را چیزی بیش از «افسانه‌ای» (fiction) بورژوایی نمی‌دانست. مارکسیسم بر این اعتقاد بود که طبقات تحت ستم فقط از طریق کنش «جمعی» است که می‌تواند خود را از سیطره طبقات مسلط وارهاند. پدیدارشناسی اگزیستانسیالیستی و مارکسیسم از برخی جهات اشتراکات و تشابهاتی دارند. هر چند خود سارتر هیچ‌وقت عضو حزب کمونیست فرانسه نشد، اما احترامی فراوان برای این حزب قائل بود، چراکه اعتقاد داشت حزب کمونیست فرانسه طی اشغال این کشور، مقاومت‌ها و رشادت‌های فراوانی را از خود به نمایش گذاشته است. سارتر همچنین، اندیشه مارکسیستی را دارای جایگاه و اهمیتی والا در فضا و محیط روشن‌فکری می‌دانست. او بیش از آن‌که فیلسوفی «عزلی‌نشین» (reclusive) باشد، چهره روشن‌فکری متعهد به کنش سیاسی را از خود به یادگار گذاشته است. اندیشه فوکو، همچون بسیاری از هم‌نسلانش، در بطن چنین محیط پرکشاکشی بود که شکل گرفت (Downing, 2008: 3).

بحث درباره ارتباط فوکو با اگزیستانسیالیسم احتمالاً ساده‌تر از بحث درباره ارتباط او با اندیشه مارکسیستی است. فوکو به‌رغم علاقه اولیه‌اش به آثار پدیدارشناسانه فیلسوفان بزرگی همچون هایدگر (Heidegger) و هوسرل (Husserl)، و بهره «استراتژیک‌اش» از ایده‌های «تحلیل دازاین» (Daseinanalysis)، در عمده آثارش واکنشی آشکارا سیاسی را به «فلسفه آگاهی» (philosophy of consciousness) نشان داد. از این جهت، او با سارتر همگام و همراه بود؛ فیلسوفی که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، چهره اصلی روشن‌فکری در فرانسه بود. سارتر طی این سال‌ها، نقش روشن‌فکری ملی را در فرانسه ایفا کرد و به شهرت و نام‌آوری فراوانی دست یافت. فوکو از برعهده‌گرفتن چنین نقشی، و نتیجتاً، کسب شهرت بیزار و گریزان بود. فوکو حتی از «مفهوم» شهرت تنفیری عمیق داشت. هر چند او، همانند سارتر، مستقیماً در فعالیت‌های سیاسی شرکت می‌جست، اما رسالتی که برای روشن‌فکر قائل بود بسیار متفاوت از روشن‌فکری مدنظر سارتر بود. فوکو بر این باور بود که

روشن فکر نباید نقشی «عام» یا بهتر بگوییم نقشی «جهانی» را ایفا کند، بلکه او باید دارای نقش‌ها و اهدافی «خاص» و «محدود» باشد. فوکو می‌گفت روشن‌فکری که برای خود نقش‌هایی عام و جهانی تعریف می‌کند، خود را «خدای حقیقت و عدالت» می‌پندارد و، با نخوتی تمام، به فخرفروشی در برابر توده‌های مردم می‌پردازد. برعکس، روشن‌فکری که برای خود رسالتی «خاص» و «محدود» قائل است، به سبب نگاه ویژه، باریک‌بینانه، حرفه‌ای و متخصصانه‌ای که دارد، می‌تواند مستقیماً به موضوعات و مسائل سیاسی وارد شود، به کنش و فعالیت بپردازد، و نتیجتاً، مثمر ثمر واقع شود (ibid: 3-4).

برای درک ارتباط فوکو با مارکسیسم، باید از این نکته آگاه باشیم که در فرانسه دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مارکسیسم روشن‌فکری و سیاست‌های کمونیستی به گونه‌ای درخور ملاحظه از یکدیگر منفک و متمایز بودند. در حالی که، شهرت مارکسیسم روشن‌فکری به سبب پیش‌روبودنش در مخالفت با «فلسفه‌های آگاهی» و مردودشمردن آنان به منزله فلسفه‌های بورژوایی بود، حزب کمونیست فرانسه هر روز بیشتر به افراط‌گری «نهادی» (institutional) و تعصب و جزمیت (doctrinaire) می‌گرایید (ibid: 4). هر چند فوکو عضو حزب کمونیست فرانسه شد، اما فقط بعد از سه سال عضویت در این حزب را رها کرد (Choat, 2010: 94). ضروری است که بدانیم فوکو هیچ‌گاه با سیاست‌های دگماتیستی حزبی موافق نبوده و همواره از آنان تنفری عمیق داشته است. همچنین، باید میان این تنفر او از سیاست‌های حزب کمونیست و علاقه روشن‌فکرانه او به اندیشه مارکسیستی انفکاک و تمایزی بنیادین قائل شویم، چراکه این دو اموری‌اند که در تباین کامل با یکدیگر قرار دارند (Downing, 2008: 5). به بیانی دیگر، نمی‌توان به بهانه تنفر فوکو از سیاست‌های حزبی منکر علاقه دیرینه و روشن‌فکرانه او به مارکس و اندیشه‌های مارکسیستی شد. فوکو چهارچوب کلی تحلیل مارکس درباره روابط قدرت را می‌پذیرد، اما کار خود را از برخی جهات روش‌شناختی از کار او متمایز می‌کند. در حالی که، مارکس فلسفه‌ای جهانی را ارائه می‌دهد، فوکو متوجه خاص‌نگری و جزئی‌نگری است. در حالی که، مارکس سیستم یا کارکردی سیستمی را پیش روی ما می‌نهد، فوکو درصدد راززدایی (to demystify) از هر کارکرد سیستمی یا از هر کارکرد سیستم‌مندانه‌ای است. از همه مهم‌تر، در حالی که مارکس در تحلیل خود از روابط قدرت فقط یک گروه را به منزله گروه تحت ستم تشخیص می‌دهد (پرولتاریا)، فوکو مدلی از روابط قدرت را شرح و بسط می‌دهد که اساساً متوجه وجود شبکه‌ای از تأثیرات و تأثرات است؛ شبکه‌ای که هیچ‌گاه شکل واحد، تکینه، یا یگانه‌ای از

روابط تسلط‌آمیز افراد مسلط بر افراد تحت تسلط را به خود نمی‌گیرد. باید بگوییم که هر چه کارهای فوکو جلوتر می‌روند و بسط بیشتری پیدا می‌کنند، به مرور، از عناصر اندیشه مارکسیستی منفک‌تر می‌شوند (ibid).

نهایتاً، باید از رخداد می ۶۸ در فرانسه سخن به میان آوریم که زمینه نیرومندی را برای شکل‌گیری اندیشه‌ها و تفکرات فوکو و بسیاری از هم‌نسلان او همچون دریدا (Derrida)، دولوز (Deleuze)، لیوتار (Lyotard)، و بودریار (Baudrillard) فراهم آورد و مسیر فلسفه‌ورزی در فرانسه معاصر را عمیقاً دگرگون کرد. می ۶۸ یک «رخداد» (event) بود. حال، مراد از رخداد چیست؟ رخداد، آن گونه که والتر بنیامین (W. Benjamin) می‌گوید، آن است که تاریخ را در قالب پیش‌تاریخ و پس‌تاریخ دوقطبی می‌کند (بنیامین، ۱۳۸۹: ۱۱۹)، یا آن گونه که ژان لوک نانسی (J. L. Nancy) و فیلیپ لاکو لاباتر (Ph. L. Labarthe) اظهار می‌کنند، آن است که ناپیوسته‌ساز و گسلنده‌ساز است (Armstrong, 2009: 45). بنابراین، می ۶۸ رخدادی بود که تاریخ فلسفه‌ورزی و اندیشیدن در باب سیاست را به دوره پیش و پس از خود تقسیم کرد و شکاف و گسستی عمیق در تاریخ کاپیتالیسم و در تاریخ لیبرالیسم ایجاد کرد. آلن بدیو (A. Badiou)، که به حق باید او را «فیلسوف رخداد» نامید، می ۶۸ را رخدادی می‌داند که سبب گذار از دوره‌ای به دوره دیگر شد (بدیو، ۱۳۹۰: ۱۲۵)؛ گذار به دوره‌ای که پرسش از رهایی انسان‌ها و سیاست‌های جدید رهایی‌بخش جایگاهی والا و بااهمیت در اندیشه‌ها و در نظریه‌پردازی‌های سیاسی فیلسوفان کسب کرد.

۳. تحلیل درونی و جایگاه اثر

فوکو در کتاب تولد زیست‌سیاست «گفتمان‌های» حاکم بر لیبرالیسم کلاسیک، اردولیبرالیسم (ordoliberalism) آلمانی، و نئولیبرالیسم (neoliberalism) امریکایی و شرایط امکان آن‌ها را به بحث می‌کشد. ادعای ما این است که او در این کتاب در مقام یک دیرینه‌شناس ظاهر می‌شود، و نه یک تبارشناس. اثبات این مدعا نیازمند توجهی دقیق‌تر و عمیق‌تر به تمایزات میان دیرینه‌شناسی و تبارشناسی است؛ در بیان فوکو:

اگر کسی بخواهد بررسی تاریخی دقیق، موشکافانه، و روشنی را به انجام رساند - بررسی‌ای که از لحاظ مفهومی گزیده شده باشد - [دیرینه‌شناسی] روش خوب و مناسبی خواهد بود، اما اگر کسی علاقه‌مند به انجام تحقیق تاریخی دارای فحوا و مضمون سیاسی، دارای وجه کاربردی و قدرت تأثیرگذاری باشد، لازم است که مستقیماً در کشاکش‌هایی که

مرتبط با مسئله یا موضوع مورد پرسش او هستند، وارد شده، و با آن‌ها درگیر شود (Foucault, 1980: 64).

تبارشناسی حقیقتاً در برابر فحواها، [سازوکارها] و پیامدهای قدرت آن گفتمانی که خود را علمی جلوه می‌دهد، می‌ایستد و ستیزه‌گری خود را به رخ می‌کشد. ... در مقایسه و در تقابل با پروژه‌ها و طرح‌های گوناگونی که هدفشان تثبیت دانش‌ها در نظام سلسله‌مراتبی قدرت عجین شده با علم است، تبارشناسی را باید کوششی در جهت رهایی‌بخش‌های تاریخی از این انقیاد، و ارائه تفاسیر و ترجمانی جدید از آنان تلقی کرد؛ به بیانی دیگر، [تبارشناسی] قادر است که در ضدیت با انقیاد و اجبار گفتمان واحد نظری، رسمی، و علمی وارد عمل شود و علیه آن ستیز و پیکار کند. ... به بیانی دقیق، «دیرینه‌شناسی» روش مناسبی است برای تحلیل گفتمان‌های خرد، و «تبارشناسی» تاکتیکی است که بر اساس این تحلیل از گفتمان‌های خرد، سبب رهایی‌بخش‌های دانش‌های تحت انقیاد می‌شود (ibid: 84-85).

همان گونه که می‌بینیم، فوکو آشکارا میان دیرینه‌شناسی و تبارشناسی تمایز قائل می‌شود: در حالی که دیرینه‌شناسی در صدد ارائه توصیفی بی‌طرفانه و منفصل از قواعد حاکم بر صورت‌بندی گفتمان‌هاست، تبارشناسی روش شناخت کردارهای گفتمانی از درون آن‌ها (از بطن آن‌ها) است. تبارشناس کاملاً مستغرق در کشاکش‌های قدرت است؛ کشاکش‌هایی که گونه‌های تاریخی گفتمان را شکل می‌دهند. وظیفه تبارشناس ویران کردن و از هم‌پاشیدن اولویت منشأها و حقیقت‌های نهایی است. او علاقه‌مند به مسائل سلطه و انقیاد است (Torfing, 1999: 90-91). در یک کلام، باید گفت اگر دیرینه‌شناسی فوکو به چیزی همانند «اخلاق حقیقت» (ethics of truth) تمایل دارد، تبارشناسی او به گونه‌ای از «سیاست حقیقت» (politics of truth) متمایل است (Visker, 2000: 144). شایان ذکر است که تمایز میان دیرینه‌شناسی و تبارشناسی در کار فوکو مورد تأیید و تأکید فوکوشناسان برجسته انگلیسی‌زبان قرار دارد؛ آنان که نظریاتشان در باب فلسفه فوکو نظریاتی صائب محسوب می‌شود، چراکه علاوه بر نگارش آثار برجسته و درخشانی در باب فوکو و فلسفه و اندیشه وی، به ترجمه بسیاری از آثار فوکو به زبان انگلیسی نیز همت گماشته‌اند، که این امر خود سبب درگیری هر چه بیشتر آنان با متون اصلی آثار فوکو و قرابت هر چه بیشتر با ذهن پیچیده و افکار عمیق او شده است. یکی از این فوکوشناسان، به طور مشخص، آلن شریدان (A. Sheridan) است که ترجمه‌های «منبعی» از بسیاری از آثار فوکو، و همچنین ترجمه‌هایی از برخی از آثار لکان (Lacan) و لیوتار را در کارنامه خود دارد. وی در اثر درخشان خود، میشل فوکو: اراده معطوف به حقیقت، آشکارا دو دوره کاری دیرینه‌شناسی و

تبارشناسی را برای فوکو قائل است (← Sheridan, 2005)؛ امری که در تقسیم‌بندی‌های اصلی و فرعی کتاب او نیز ظهور و بروز می‌یابد. یکی دیگر از این فوکوشناسان برجسته، هیوبرت دریفوس (H. L. Dreyfus) است که تألیف اثر درخشانی دربارهٔ هستی و زمان (*Being and Time*) هایدگر را نیز در کارنامهٔ خود دارد. او نیز در کتابی که همراه با پل رابینو (P. Rabinow) دربارهٔ فوکو به رشتهٔ تحریر درآورده است، میان دیرینه‌شناسی و تبارشناسی فوکویی تمایز قائل می‌شود (← Dreyfus and Rabinow, 1983). بنابراین، این تمایزی است که نه خود فوکو، همچنان که دیدیم، آن را انکار کرده است، و نه هیچ‌یک از مترجمان، مفسران، و شارحان برجسته و نام‌آور آثار وی به انکار آن پرداخته‌اند یا می‌پردازند.

اگر در کتاب *تولد زیست سیاست* تعمق کنیم، متوجه می‌شویم که فوکو از موضعی «از بیرون» به گفتمان‌های سه‌گانهٔ لیبرالیسم، اردولیبرالیسم، و نئولیبرالیسم نظر دارد؛ او نه درصدد ویران کردن روابط قدرت و کردارهای گفتمانی است، و نه درصدد و ساختن آن‌ها. او نه در برابر قدرت این گفتمان‌ها ایستادگی و مقاومت می‌کند، نه با آن‌ها به ستیز و پیکار می‌پردازد، و نه می‌خواهد دانش‌ها را از چنبرهٔ قدرت این گفتمان‌ها برهاند. بنابراین، با استناد به قطعاتی که از خود فوکو آوردیم، فوکوی کتاب *تولد زیست سیاست* فوکوی دیرینه‌شناس است، و نه فوکوی تبارشناس (در این جا گفتنی است که هر گاه دیدیم فوکو از سیاست، قدرت، حاکمیت، و غیره سخن به میان می‌آورد، نباید در دام فروغلطیم و با ساده‌انگاری و عجله و شتابزدگی پای تبارشناسی او را به میان کشیم). فوکو در متن «نیچه، تبارشناسی و تاریخ» تبارشناسی را در تقابل با جست‌وجوی «خاستگاه» تعریف کرده است (فوکو، ۱۳۸۹: ۱۴۴)، و وظیفهٔ تبارشناس را دور کردن «توهم خاستگاه» می‌داند (همان: ۱۴۹). حال، پرسش این است که فوکو در کتاب *تولد زیست سیاست* به دنبال چیست؟ آیا او همچون یک تبارشناس درصدد است تا به «شکوه خاستگاه، منشأ، و بنیاد بخندد» (همان: ۱۴۷)، و آن‌ها را واسازی کند؟ یا این که همچون یک دیرینه‌شناس می‌خواهد به تحلیل ویژگی‌ها، خصیصه‌ها، و جنبه‌های اصلی و کلی کردارهای گفتمانی بپردازد (Foucault, 1997: 12)؟ در پاسخ باید گفت که او در این کتاب، در مقام یک دیرینه‌شناس، به قواعد صورت‌بندی‌ای علاقه‌مند است که حاکم بر ابژه‌ها، مفاهیم، و عملکردهای گفتمان‌های لیبرالیستی، اردولیبرالیستی، و نئولیبرالیستی است (یعنی «شرایط امکانیت» هر یک از این گفتمان‌ها). او قواعد صورت‌بندی هر یک از این گفتمان‌های سه‌گانه را در شرایطی ناگفتمانی

مفصل‌بندی‌پذیر می‌داند. در این معنا، استقرار هر یک از این گفتمان‌ها با مجموعه‌ای از رویدادهای سیاسی، پدیده‌های اقتصادی، و تغییرات نهادی توأم است که گفتمانی نیستند. این تمایزی که فوکو میان امر گفتمانی و امر ناگفتمانی قائل است، مربوط به دوره کاری دیرینه‌شناختی اوست (Torfinn, 1999: 91)، همچنان که در دیرینه‌شناسی دانش می‌نویسد:

تحلیل دیرینه‌شناسانه به جزئیات صورت‌بندی‌های گفتمانی وارد می‌شود و به توصیف آن‌ها می‌پردازد. این چنین است که [تحلیل دیرینه‌شناسانه] باید [صورت‌بندی‌های گفتمانی] را مقایسه کند، و [صورت‌بندی‌هایی] که به طور هم‌زمان پدیدار شده‌اند را در مقابل یکدیگر قرار دهد، و [این صورت‌بندی‌ها] را از صورت‌بندی‌هایی متمایز کند که به محدوده زمانی خاص آن‌ها تعلق ندارند، و آنان را به کردارهای ناگفتمانی‌ای مرتبط کند که آنان را دربر گرفته‌اند، و در کل به عنوان عوامل پدیدآورنده آنان عمل می‌کنند^۱ (Foucault, 2010: 157).

دیرینه‌شناسی ... روابط میان صورت‌بندی‌های گفتمانی و حوزه‌های ناگفتمانی (نهادها، رویدادهای سیاسی، کردارها، و فرایندهای اقتصادی) را آشکار می‌کند. ... دیرینه‌شناسی در صدد است تا چگونگی هم‌پیوندشدن قواعد صورت‌بندی ... و نظام‌های ناگفتمانی را مشخص کند: دیرینه‌شناسی می‌کوشد تا صورت‌های خاص مفصل‌بندی را تعریف کند^۲ (ibid: 162).

همچنین، باید به این امر توجه کرد که فوکو بیش از آن که وحدت (unity) یک گفتمان را بر پایایی و منحصر به فرد بودن یک ابژه مبتنی بداند، آن را بر فضایی مبتنی می‌داند که در آن ابژه‌هایی متفاوت به وجود می‌آیند و پیوسته تغییر و تحول می‌یابند (ibid: 32). او می‌گوید آنچه جزء اصلی وحدت یک گفتمان را تشکیل می‌دهد، گونه تعیین‌یافته‌ای از گزاره‌ها نیست، بلکه هم‌وجودی گزاره‌هایی از هم پراکنده و ناهمگون است؛ یعنی، نظامی که به انفکاک موجود فی‌مابین آنان انتظام می‌بخشد (ibid: 34). همچنین، فوکو وحدت گفتمانی را نه در انسجام مفاهیم تشکیل‌دهنده آن، بلکه در پدیدآیی پی‌درپی یا توأم‌ان این مفاهیم، در ناهم‌بستگی آنان به یکدیگر، و حتی در ناهم‌سازی و مغایرت آنان نسبت به یکدیگر جست‌وجو می‌کند (ibid: 35). نکته دیگری که فوکو بر آن پافشاری می‌کند، متوجه هم‌پیوندی میان گزاره‌ها و صور وحدت‌بخشی است که گزاره‌ها در قالب آنان نمودار می‌شوند. او می‌گوید در «علمی» نظیر اقتصاد یا زیست‌شناسی - که ماهیتاً بحث‌برانگیزند و بر تفسیر و تعبیرهای فلسفی یا اخلاقی گشوده‌اند، و در مواردی در معرض سوء استفاده‌ها و دخل و تصرف‌های سیاسی قرار دارند - ممکن است در نگاه نخست این چنین به نظر رسد که یک انگاره غالب معین قادر به پیوند دادن و فعال کردن دسته‌ای از گفتمان‌هاست، اما

فوکو هشدار می‌دهد که اشتباه خواهد بود اگر بخواهیم مبادی یگانه‌مندشدگی (individualization) یک گفتمان را در وجود این چنین انگاره‌های غالبی جست‌وجو کنیم. در عوض، او بر این اعتقاد است که این مبادی را باید در پراکندگی راه‌های بدیلی که گفتمان گشوده باقی می‌گذارد و در امکانیت‌های متفاوتی جست‌وجو کرد که گفتمان بر باز فعال‌شدن انگاره‌های غالب در حال حاضر موجود، بر برانگیخته‌شدن راهبردهای با هم در تضاد، و بر پدیدارشدن علایق و منافع آشتی‌ناپذیر مفتوح می‌دارد. در حقیقت، فوکو می‌کوشد وحدت گزاره‌ها را بر مبنای نظام‌های پراکندگی (systems of dispersion) تحلیل کند (ibid: 35-37).

فوکو می‌گوید هر گاه بتوان میان شماری از گزاره‌ها نظامی از پراکندگی را تشخیص داد، و هر گاه بتوان میان ابژه‌ها، انواع گزاره‌ها، مفاهیم، یا راه‌های بدیلی که بر انگاره‌های غالب گشوده شده است، گونه‌ای از نظام‌مندی را مشخص کرد، می‌توان بیان کرد که با صورت‌بندی‌ای گفتمانی (discursive formation) سروکار داریم. او همچنین، شرایط منوط به عناصر این چنین انفکاک‌ی (ابژه‌ها، گزاره‌ها، مفاهیم، و بدیل‌های انگاره‌های غالب) را قواعد صورت‌بندی (rules of formation) می‌نامد و این قواعد را شرایط وجود (و نیز شرایط هم‌وجودی، ثابت‌ماندگی، تغییریافتگی، و ناپدیدارشدگی) در یک انفکاک گفتمانی معین می‌داند (ibid: 38).

فوکو وحدت یک گفتمان را در خود ابژه‌ها، در پراکندگی، در بر هم کنش وجوه افتراق، و در قرابت یا ناهم‌پیوستگی آن‌ها جست‌وجو می‌کند. او می‌گوید آنچه باید در باب وحدت یک گفتمان بدان توجه داشت، مجموعه‌ای از روابط است که خود کردار گفتمانی را مشخص می‌کنند؛ آنچه در این باب بدان پی می‌بریم، نه یک چهارچوبه یا پیکره، بلکه دسته‌ای از قواعد است که درون‌بود (immanent) یک کردار گفتمانی است، و آن را از حیث خاص بودنش مشخص می‌کنند (ibid). این مقصود فوکو خود را به بهترین وجه در این اظهار نظر ارنستو لاکلاو (E. Laclau) و شانتال موف (Ch. Mouffe) نمایان می‌کند که:

می‌توان به صورت‌بندی گفتمانی از زاویه دیدی مبتنی بر انتظام در پراکندگی (regularity in dispersion) نگریست و به آن اندیشید. این چنین است که [صورت‌بندی گفتمانی] به عنوان مجموعه‌ای از مواضع تفاوتی (differential positions) معنا می‌یابد. این مجموعه، باز نمود هیچ اصل اساسی‌ای نیست که در خارج از آن قرار داشته باشد - برای مثال، نمی‌توان با قرائتی هرمنوتیکی یا آمیزه‌ای ساختارگرایانه بر [این مجموعه]

مُحاط شد - بلکه [این مجموعه] پیکربندی‌ای (configuration) را بر می‌سازد که در زمینه‌های معینی از خارجیت (exteriority) می‌تواند دالّ بر یک کلیت (totality) باشد (Laclau and Mouffe, 2001, 106).

۴. نقد و ارزیابی اثر

همان گونه که در کتاب تاریخ جنون در عصر کلاسیک، فوکو به مطالعه تکامل روانکاوی بر اساس نهادهای زندان‌بنیاد و کیفری می‌پردازد تا از این طریق نشان دهد که تحت چه شرایطی و با چه تأثیراتی گفتمان جنون اعمال می‌شده است، بر همین اساس، او در کتاب تولد زیست سیاست مطالعه خود را به فن لیبرالی حکومت کردن اختصاص داده است. او به شیوه‌ای علاقه‌مند است که این فن حکومت کردن خود را تجزیه و تحلیل کند و به منصفه ظهور رساند. بنابراین، هدف بررسی یک دکترین، یک نظریه که از انسجام برخوردار باشد، نیست. لیبرالیسم از یک منطبق واحد، از یک تئوری سیاسی یا اقتصادی ناشی نمی‌شود. برعکس، فوکو سعی در آشکارکردن این ویژگی، ناهمگونی، ناپوستگی، و تعدد کانون‌هایی دارد که با عنوان لیبرالیسم می‌شناسیم.

از میان شیوه‌هایی که به مسائل مطرح‌شده در خصوص کردار حکومتی می‌اندیشند، و چه در زمینه روابط بین دولت و جامعه باشند، چه چیزی لیبرالیسم را از شیوه‌های دیگر متمایز می‌کند؟ ویژگی این شیوه مسئله‌سازی در زمینه این روابط به این باز می‌شود که پرسش در مورد حدود داخلی یا بیرونی شیوه مداخله حکومت را جانشین مسئله مشروعیت دولت و حکومت می‌کند. بدین ترتیب، لیبرالیسم شیوه‌ای از مسئله‌سازی رابطه بین دولت و جامعه را نشان می‌دهد آن گونه که، دولت به‌منزله فن حکومت کردن تعریف می‌شود و همیشه در افراط است: نقطه عطف لیبرالیسم «میان‌روی و اعتدال حکومت» است. علاوه بر این، مسئله لیبرالیسم - یعنی مسئله خرد حکومتی انتقادی - به این نیز مربوط می‌شود که چگونه نباید بیش از حد حکومت کرد؛ این بار نه سوء استفاده از حاکمیت، بلکه حکومت زیاده از حد مورد مخالفت قرار دارد (فوکو، ۱۳۹۰: ۲۵).

در کدام گفتمان، تحت چه رژیم‌هایی و به چه شیوه‌ای تئوری‌پردازی تنظیم قدرت عمومی توانست شکل بگیرد؟ تحلیل مصلحت حکومتی به اشکال نخستین لیبرالیسم برمی‌گردد و بر دو نمونه معاصر متکی است که به نظر پارادایمی می‌رسند و این امکان را می‌دهند که نشان دهیم، برخلاف تصویری که بر تحلیل رفتن دولت پافشاری می‌کند، فن

لیبرالی حکمرانی بی‌وقفه به تئوریزه کردن ضرورت دخالت حکومتی در درون جامعه مدنی به شیوه‌ای که شرایط لازم برای آزادی بازار ایجاد شود، پرداخته است. لیبرالیسم آلمان ۱۹۴۸-۱۹۶۲ و نئولیبرالیسم امریکایی مکتب شیکاگو (chicago school) نمونه‌های بارز آن‌اند (همان: ۱۰۱-۱۰۲).

علاوه بر این، پارادوکس نخستین فوکو - پارادوکس کارکردهای توأمان فن لیبرالی حکمرانی در جهت تولید و تخریب آزادی - در مطالعه انتقادی خویش از اندیشه لیبرالی، به نفعی آن دیدگاه‌های غالبی می‌پردازد که قائل به وجود نقاط مشترک میان لیبرالیسم و نئولیبرالیسم‌اند (همان: ۱۸۵-۲۱۱). اول این که فوکو این ایده را که نئولیبرالیسم در امتداد لیبرالیسم است رد می‌کند. او مدعی می‌شود که تحلیل عقلانیت خاص گفتمان‌های فن لیبرالی حکمرانی، آن را به منزله عقلانیتی برجسته می‌کند که با عبور از جهش‌های تاریخی، امکان آشکار شدن گسست‌ها و شکاف‌های ایجاد شده بین لیبرالیسم کلاسیک و نئولیبرالیسم را فراهم می‌آورد. این خود نمایان‌گر آن است که نئولیبرالیسم یک تجدید حیات اندیشه لیبرالی نیست.

نکته دومی که فوکو بر آن تأکید می‌کند این است که سعی بر یکی‌انگاشتن لیبرالیسم و حکومت اقتصادی شده است. برعکس این تفکر رایج، تحلیل تاریخی گفتمان اقتصاد سیاسی نشان می‌دهد که مسئله خاص اردولیبرالیسم این بوده است که در اقتصاد بازار، شکل و الگویی را برای دولت جست‌وجو کند. گسترش این عقلانیت از بازار به همه عرصه‌های جامعه در مورد نئولیبرالیسم امریکایی مکتب شیکاگو تشدید می‌شود.

سوم، ایده‌ای که جامعه لیبرال و جامعه بازار را یکسان می‌انگارد جدایی مفهوم بازار از میدان اقتصادی نه در مناسبات مبادله - آنچه خاص لیبرالیسم کلاسیک است - بلکه در مناسبات رقابت، و در گفتمان اقتصاددانان مکتب شیکاگو است که تعریف می‌شود، قواعدش مشخص می‌شود، و نهایتاً، تحقق می‌یابد. این چنین است که جامعه تحت حکومت نئولیبرال مبدل به جامعه‌ای قضایی (juridical) می‌شود که در آن شکلی از بنگاه به همه عرصه‌های جامعه تسری می‌یابد.

۱.۴ لیبرالیسم و اقتصاد سیاسی

اگرچه فوکو ایده یک منطق لیبرالی، در قالب یک ایدئولوژی و حتی یک محاسبه سیاسی، را به دلیل این که برای آن منشأهای تاریخی گوناگون مشخص می‌کند، مورد

تردید قرار می‌دهد، اما به هر حال، او نشان می‌دهد که لیبرالیسم با ظهور اقتصاد سیاسی پیوند خورده است که این خود تولد یک گرایش قطبی نامتقارن بین سیاست و اقتصاد را مشخص می‌کند. تحلیل گفتمان‌های نظریه‌پردازان حقوق عمومی، و همچنین اقتصاددانانی چون اسمیت (Smith) یا بکاریا (Beccaria)، امکان درک این نکته را فراهم می‌کند که چگونه اقتصاد سیاسی با خود اصل محدودسازی مصلحت حکومتی را حمل می‌کند (همان: ۵۹-۶۲)؛ اصلی که مترادف با اضمحلال دولت نیست، بلکه اصل حفظ و استمرار آن است. اقتصاد سیاسی کلاسیک مکانی را مشخص می‌کند که حکومت بایستی اصل کاربست حکمرانی‌اش را بیابد. این اصل چیزی جز قانون بازار نیست. بنابراین، بر مبنای آزادی بازار مطرح شده به منزله اصل است که محدوده قدرت عمومی نتیجه می‌شود. بنابراین، آنچه اقتصاد سیاسی اعلام می‌کند، اضمحلال دولت نیست، بلکه معیاری است که بایستی در خدمت محدودسازی قدرتش باشد و مشی قضایی که می‌تواند آزادی بازار را به منظور تأثیر حداکثری تضمین کند. این معیار همانا معیار سودمندی و فایده است. این ایده را فایده‌گرایی (utilitarianism) انگلیسی، که بنتهام (Bentham) یکی از نمایندگان آن است، توسعه داده است (همان: ۶۲-۶۶). از منظر این مکتب، قدرت عمومی فقط در صورتی می‌تواند اعمال شود که سودمند باشد. با نفوذ بنتهام، مصلحت حکومتی خود را به اصل سودمندی به منظور حق‌دادن به سود ضمیمه کرده است. چنین است که لیبرالیسم می‌تواند به منزله محاسبه ریسک به منظور این که بازی آزاد منافع فردی با نفع هر یک سازگار باشد، تعریف شود.

یکی از پیامدها و تأثیرات این گفتمان، این است که کردار حکومتی لیبرالی هم مولد و هم مخرب آزادی است، زیرا در این تقاضای دوگانه تضمین هم‌زمان این عقلانیت درونی نسبت به بازار - که تحت شکل مکانیسم طبیعی عرضه می‌شود: قانون تولید و عرضه، نیاز و تقاضا - و ایجاد تدابیر کنترلی که بتواند این آزادی را تحقق بخشد نمایان می‌شود. این همانی است که برای مثال با سیاست رفاهی اجرا شده است. ابداع الزاماتی حقوقی، تحت شکل تعرفه‌های گمرکی حمایتی، امکان اجتناب از هژمونی یک کشور بر دیگری را میسر می‌کند که این خود قانون رقابت آزاد را به خطر می‌اندازد (همان: ۹۵).

۲.۴ نئولیبرالیسم تجدید حیات لیبرالیسم نیست

مثال تاریخی اردولیبرالیسم مکتب لیبرال آلمان، که الهام‌بخش انتخاب اقتصادی آلمان بوده

است، امکان تصریح جهشی را می‌دهد که بین نئولیبرالیسم و تفکر لیبرال و تغییر بنیادی پروبلماتیک اتفاق افتاده است. نئولیبرالیسم تجدید حیات یک شکل قدیمی تدوین‌شده در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ نیست. نئولیبرالیسم را یک پروبلماتیک کاملاً جدید برجسته می‌کند. در حالی که، لیبرالیسم بر آزادی بازار در چهارچوب دولت تأکید می‌کند، آن‌چه حاکی از یک سیستم کنترل و مراقبت دولت است، نئولیبرالیسم بر این نکته تأکید می‌کند که اقتصاد بازار بایستی به‌منزله مبنای عمل دولت به کار گرفته شود. به عبارت دیگر، دولتی تحت نظارت بازار، نه بازاری تحت نظارت دولت.

بافت تاریخی آلمان امکان آشکارکردن پروبلماتیک خاص اردولیبرالیسم در آن کشور را می‌دهد. این بافت، بافت بعد از جنگ، تقاضا برای بازسازی و فقدان دولت در آلمان است. همچنین، نقد یک نوع اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، خاص سوسیالیسم، یا یک سیاست مداخله‌گرایانه ملهم از کینز (Keynes) است (همان: ۱۳۰-۱۳۱).

در عرصه فکری، مکتب اردولیبرالیسم آلمان در چهارچوب نقدی تند هم به عدم عقلانیت خاص کاپیتالیسم و هم به دولت نازی قرار می‌گیرد. تعریف، برنامه‌ریزی، و حتی اجرای لیبرالیسم آلمان کار متفکرانی است که تحت تأثیر جامعه‌شناسی ماکس وبر (M. Weber) و حتی فلسفه هوسرل‌اند. از شناخته‌شده‌ترین این متفکران می‌توان به اُیکن (Eucken)، روپکه (Röpke)، فرانتس بوم (Böhm)، مولر آرماک (M. Armack)، فون روستو (V. Rüstow) و فون هایک (V. Hayek) اشاره کرد (همان: ۱۴۹-۱۵۱).

بازتعریف عقلانیتی اقتصادی که بتواند عدم عقلانیت اجتماعی کاپیتالیسم را حذف کند به این معناست که سعی بر بنیان‌نهادن مشروعیت دولت بر آزادی اقتصادی باشد. تأسیس آزادی اقتصادی به‌منزله بنیان حاکمیت سیاسی عمل خواهد کرد. بنابراین، بازار به‌منزله یک ساختار تنظیم اقتصادی - سیاسی پدیدار می‌شود.

نئولیبرالیسم تز کلاسیک بازار آزاد را از سر می‌گیرد، اما به جای تعریف بازار در قالب مبادله، رقابت را جانشین می‌کند (همان: ۱۶۸-۱۷۱). به جای ایده بازار توصیف‌شده در چهارچوب مبادله بین دو شریک برابر، ایده غیر هم‌ارزی و عدم تعادل را جانشین می‌کند که این به معنای نابرابری بین شرکاست. از این طریق، نئولیبرالیسم از طبیعت‌گرایی پنهان لیبرالیسم می‌گسلد. رقابت یک داده طبیعت نیست. محصول یک بازی نیازها یا گزینه‌ها نیست، بلکه ساختاری برخوردار از ویژگی‌های رسمی است که می‌تواند تنظیم اقتصادی را از طریق مکانیسم قیمت‌ها تأمین کند. این وظیفه دولت است که این رقابت را از طریق

یک سری مداخلات دائمی ایجاد کند. بنابراین، دخالت داشتن و نداشتن دولت نیست که نئولیبرالیسم را از یک سیاست برنامه‌ریزی شده متمایز می‌کند، بلکه ماهیت این مداخله و عرصه‌ای که در آن بایستی صورت گیرد، متمایز است. دخالت بایستی در اوضاع بازار، یعنی چهارچوب، و نه در مکانیسم‌های آن صورت گیرد. فناوری لیبرالی حکومت بایستی اقتصاد بازار را در درون یک چهارچوب نهادی سامان بخشد، و نه آن را برنامه‌ریزی یا هدایت کند. بدین ترتیب، عمل تنظیم‌کننده بایستی بر ثبات قیمت‌ها و کنترل تورم، و نه بر حفظ قدرت خرید، اشتغال کامل، ایجاد اشتغال، یا بیکاری سوق داده شود.

۳.۴ نئولیبرالیسم، یک سیاست جامعه و نه یک حکومت اقتصادی

همه ابهام نئولیبرالیسم آلمان به این برمی‌گردد که از توقع دوگانه‌ای عبور کرده است. از یک سو، تأکید بر یک چهارچوب نهادی و قانونی دقیق برای این که آزادی فرایندهای اقتصادی باعث کژدیسی اجتماعی نشود، زیرا تنظیم قیمت‌ها از سوی بازار - فقط بنیان یک اقتصاد عقلانی - بایستی از سوی یک سیاست درونی و هوشیارانه مداخله اجتماعی (پوشش مراقبت‌های پزشکی، سیاست مسکن، کمک به بیکاران) حمایت، مدیریت، و تنظیم شود؛ از سوی دیگر، توقع این است که این سیاست اجتماعی نقشی تعادلی در آزادی بازار ایفا نکند. سیاست اجتماعی وظیفه تصحیح تأثیرات مخرب بازار در جامعه را ندارد. سیاست اجتماعی فقط می‌تواند ناشی از رشد باشد. فقط مکانیسم رقابتی می‌تواند نقش تنظیم‌کننده را ایفا کند. بنابراین، درمی‌یابیم که لیبرالیسم خود را نه به منزله حکومت اقتصادی، بلکه به منزله یک حکومت، یک سیاست جامعه، در معنایی که فقط این سیاست می‌تواند هدف‌کنش حکومتی باشد، تعریف می‌کند (همان: ۲۰۶). این چنین است که جامعه، هدف و غایت عمل حکومت می‌شود. این همه معنی مفهوم اقتصاد اجتماعی بازار است. تحلیل نئولیبرالیسم امکان رد شدن این ایده را که اقتصاد فرایندی مستقل است، فراهم می‌آورد و بر یک نظم هم‌زمان اقتصادی، حقوقی، و نهادی تأکید می‌کند.

۴.۴ نئولیبرالیسم امریکایی، یک پویایی رقابتی و نه یک جامعه بازار

اگر اردولیبرالیسم آلمان اقدام به نقد خاص نسبت به افراط حکومت بر اساس منطق رقابت ناب، با محدود کردن بازار از سوی مجموعه‌ای از دخالت‌های دولتی می‌کند، آنارکو - لیبرالیسم (Anarcho-liberalism) امریکایی سعی در بسط عقلانیت بازار به

حوزه‌هایی که تاکنون غیر اقتصادی محسوب می‌شدند، دارد. تدوین مفهوم «سرمایه انسانی» (human capital) از جانب نویسندگانی چون شولتز (Schultz)، برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۷۹، یا بکر (Becker)، برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۹۲، این امکان را می‌دهد که نقاط تنش و گسست بین مکتب آلمان و امریکا را مشخص کنیم. نئولیبرالیسم امریکایی اقدام به یک بازتعریف اقتصاد می‌کند: تحلیل اقتصادی دیگر بر اساس مطالعه مکانیسم‌های تولید، مکانیسم‌های مبادله، و امور مصرف تعریف نمی‌شود. این مکتب خود را علم رفتار بشری تعریف می‌کند. بدین ترتیب، اقتصاد تحلیل فعلیتی می‌شود که خود را به منزله رابطه بین اهداف و وسایل کمیاب توصیف می‌کند (همان: ۲۹۸-۳۰۲).

این بازتعریف باعث تغییر پارادایم مفهوم کار می‌شود. از یک مفهوم‌سازی از نیروی کار به یک مفهوم‌سازی «سرمایه شایستگی و تبهر» گذار می‌کنیم. کارکردن نوعی رفتار اقتصادی، عقلانی، و محاسبه‌شده از جانب فردی است که کار می‌کند تا با تأثیرگذاری در منابع، به هدف مشخصی دست یابد (همان: ۳۰۳). بدین ترتیب، طرح‌های تحلیل شولتز او را به سمت رد پارادایم سودمندی سوق می‌دهد و توجه او را به فعالیت بشری و جایگزین کردن پارادایم نیروی کار از سوی الگوی بنگاه و اصل فهم‌پذیری همه فعالیت‌های بشری - و نه تنها رفتارهای بازرگانان - جلب می‌کند. انسان در نئولیبرالیسم انسانی است که خود کارآفرین است؛ انسانی است که سرمایه مخصوص به خود را در اختیار دارد که برای او منشأ درآمد است. این الگوی بنگاه است که، به منزله دومین گسست، نئولیبرالیسم امریکایی را از اردولیبرالیسم آلمان متمایز می‌کند. در حالی که، در اردولیبرالیسم آلمان، مداخله دولت با هدف جبران کردن از خودبیگانگی حاصل شده از بازی رقابت کاملاً اقتصادی صورت می‌گیرد، مکتب شیکاگو نمی‌تواند موازنه‌ای برای این بازی آزاد رقابت تصور کند، زیرا ویژگی این مکتب عمومیت «شکل بنگاه» به همه عرصه‌های اجتماعی است. از این طریق سعی دارد عقلانیت بازار را به همه سپهرهای جامعه تسری دهد. اگرچه این حوزه‌ها منحصراً اقتصادی نیستند، یعنی پدیده‌هایی که پدیده‌های کالایی نیستند؛ برای مثال، خانواده و زاد و ولد، بزهکاری و سیاست کیفری. گسترش نامحدود شکل اقتصادی بازار در نئولیبرالیسم امریکایی باعث می‌شود که آن به اصل فهم‌پذیری رفتارهای افراد تبدیل شود. فوکو از این طریق نشان می‌دهد که جامعه بنگاه و جامعه قضایی دو روی یک فرایندند. دخالت‌گرایی اجتماعی - شرط تاریخی برای یک اقتصاد بازار - بایستی مکانیسم‌های ضد رقابتی را منسوخ کند. بنگاه نه تنها به منزله بنیان فهم‌پذیری رفتارهای

انسانی ارزشمند است، بلکه خود را به منزلهٔ هنجار نیز تحمیل می‌کند. الگوی بنگاه به الگویی از خود هستی، شکلی از رابطهٔ فرد با خودش، با اطرافیان و خانواده‌اش تبدیل می‌شود.

۵. نتیجه‌گیری

ویژگی برجسته و اغماض‌ناپذیر کار فوکو فقط محدود به جمع‌کردن تعدادی از نکات آشنا در مورد نئولیبرالیسم نیست، بلکه به عملی برمی‌گردد که به ما امکان فهم چگونگی این فن حکومت‌کردن را می‌دهد. این فن حکومت‌کردن را که در سال‌های دههٔ ۳۰ اردولیبرال‌های آلمان برنامه‌ریزی کردند، به الگوی اکثر حکومت‌های کشورهای کاپیتالیستی مبدل شد. این امر با کمک سوسیال دموکرات‌ها، که به این ایده و برنامه پیوسته بودند، محقق شد. علاوه بر این، تحلیل گفتمان‌ها و اعمال فن لیبرالی حکومت‌کردن، زمانی که این‌ها هیئت‌های تاریخی متفاوتی می‌گیرند، فرصتی برای مطرح کردن چالش‌های نظری عمده و آغاز مسیرهای بازاندیشی بی‌نهایت بارور، به ویژه در نقد برخی از اصول بدیهی اندیشهٔ مارکسی، است.

بدین ترتیب، فوکو در تحلیل خویش از لیبرالیسم نظریهٔ مارکسی را، به منزلهٔ یک اندیشهٔ اقتصادی و سیاسی ایدئولوژیک و به منزلهٔ یک بازنمود وابسته به شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، زیر سؤال می‌برد. تحلیل او یک بازآزمون روابط بین نظم قضایی، نظم نهادی، و نظم اقتصادی - توصیف‌شده در عبارات روبناها و زیربناها - را دربر می‌گیرد، زیرا تکوین لیبرالیسم نشان می‌دهد که استقلال فرایندهای اقتصادی وجود ندارد، بلکه نظمی است که هم‌زمان به مجموعه‌ای نهادی، به یک کردار سیاسی، به یک منطق بازار، و به مجموعه‌ای از ارزش‌ها ارجاع می‌دهد. این شامل زیر سؤال رفتن خود مفهوم سرمایه، که به منزلهٔ منطق یگانه و لازم اقتصاد تعریف شده، نیز می‌شود.

اصالت نقد لیبرالیسم مطرح‌شدهٔ فوکو به این امر برمی‌گردد که او ریشهٔ عقلانیت سیاسی به کار گرفته شده از سوی لیبرالیسم را آشکار می‌کند، شکل‌های خاصی را که لیبرالیسم می‌تواند به خود گیرد مشخص می‌کند، و تنش‌هایی را که لیبرالیسم از سر می‌گذراند توضیح می‌دهد. این امر به ما امکان می‌دهد که هر چه بهتر به اندازه‌گیری تأثیرات این تکنیک حکومت و این گفتمان‌هایی پردازیم که با برساختن خود، به منزلهٔ قدرت هنجاری و انضباطی، و با تغییر دادن جهت رفتارها و تنظیم کردن آن‌ها بر طبق اصل رقابت آزاد، دست به تولید یک حقیقت یا یک رژیم حقیقت می‌زنند. با لیبرالیسم سیمای یگانه‌ای ترسیم می‌شود که در قالب بسیار کلی آن‌چه فوکو زیست - قدرت می‌نامد، جای می‌گیرد. یعنی

قدرتی که به منزله وظیفه خود سازماندهی و کنترل جامعه و زندگی - با اشکال گوناگونش - را بر عهده می‌گیرد. فوکو از روی دیگر گفتمانی پرده برمی‌دارد که در برابر دولتی که آزادی را تهدید می‌کند، آن را مدام به منزله یک ارزش یادآوری می‌کند. این دقیقاً بعد ریاضتی و غیر عقلانی این تنظیم جامعه بر اساس اصل بدیهی عقلانیت بازار است که ما را به تفکر در مورد معنی واقعی این فرهنگ خطر، ارزشمندسازی بنگاه، بازی و ریسک وامی‌دارد.

همان گونه که در توضیحات ارائه شده ملاحظه می‌شود، متن کتاب مورد بررسی بسیاری از مسائل مختلف را مطرح می‌کند که کاملاً گیج‌کننده است. به نظر می‌رسد که خود فوکو به گستردگی موضوع مورد مطالعه پی برده بود زمانی که در ابتدای درس تولد زیست سیاست، این عبارت عجیب را بیان می‌کند: «فکر کرده بودم می‌توانم امسال زیست سیاست را به شما درس بدهم». ^۳ از این گفته چنین برمی‌آید که، با توجه به حجم مطالب، هدف آن قدر دور از دسترس به نظر می‌رسیده که امکان ارائه آن طی یک سال نبوده و پیشاپیش پژوهش‌گر را مأیوس می‌کرده است.

در واقع، این اشاره فوکو نشان می‌دهد که اولاً، ضروری به نظر می‌رسد که به مسئله روابط قدرتی پرداخته شود که به رابطه جمعیت بر اساس مفهوم حکومت می‌پردازد. در این مورد دو نکته تأمل‌پذیر است:

۱. فوکو به شیوه‌ای کاملاً مناسب چنین القا می‌کند که به قدرت نه بر مبنای کنش مستقیم بر سوژه‌ها، بلکه بر اساس کنش‌اش بر محیط بایستی توجه شود؛ یعنی بر آنچه از لحاظ مادی امکان زیستن سوژه‌ها را می‌دهد؛

۲. او در مطالعه خود مفهوم کاملاً اصیل «حکومت‌داری» (governmentality) را پیشنهاد می‌کند. مفهومی که به هیچ وجه به مفهوم متداول «حکومت» (government) خلاصه نمی‌شود. بنابراین، مفهومی اصیل در بطن یک موضوع اصیل که امروزه، بار اقدامات متفاوت را بر دوش می‌کشد.

ثانیاً، فوکو چنین القا می‌کند که هدف زیست سیاست تحلیل لیبرالیسم از طریق روش‌های اقتصادی غالب در برخی از دوره‌های تاریخی است. نکته برجسته و بسیار امیدبخش در این جا عبارت است از درک نه ضدیت (موضوع کلاسیکی تاریخ فلسفه‌های سیاسی)، بلکه در واقع مکملیت است. یا به تعبیر دیگر، تعامل بین لیبرالیسم و دولت‌گرایی است. این دو یکدیگر را نفی نمی‌کنند، بلکه تکمیل می‌کنند. البته پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا امکان گذر از یکی به دیگری وجود دارد؟

ثالثاً، فوکو مرکانتیلیسم را به منزله موضوع میانجی پیشنهاد می‌کند؛ چگونه می‌توان از این طریق از دولت‌گرایی به لیبرالیسم گذر کرد؟ او برای این منظور، بازخوانی نظریه‌های مصلحت دولت را پیشنهاد می‌کند. می‌توان اذعان کرد که به واسطه تفسیری که او در این زمینه ارائه داده است، کمک شایانی به تجدید فهم شده است. فوکو با برانگیختن اندیشیدن به این موضوع - که مدنظر این نظریه‌ها نیز بوده است - بر این امر صحنه می‌گذارد که دولت به هیچ وجه واقعیتهای ذاتی نیست، بلکه مجموعه‌ای از کردارهای به‌هم‌پیوسته است.

رابعاً، مطالعه موضوع زیست سیاست این ایده را زنده می‌کند که امکان برساخت روشی برای درک پدیده‌های لیبرالی معاصر، ناشی از بازار و ظاهراً رها از تنظیم دولت (حداقل تحت شکل سنتی آن)، اما در واقع، دلواپس همراهی با اشکال زیرکانه کنترل برای تنظیم رفتار سوژه‌ها از طریق تکنیک‌های اداره جمعیت‌ها، وجود دارد. به نظر می‌رسد یکی از پرسش‌هایی که اندیشه فوکو از این زاویه مطرح می‌کند و مسئله‌ای بسیار مهم برای امروز است، دقیقاً فهم این نکته است که سوژه‌ای که پیش‌تر لیبرالیسم جامعه‌پذیر کرده، امروزه نتولیرالیسم جامعه‌پذیر می‌کند. یعنی سوژه در عین حالی که نفع شخصی خود را آزادانه دنبال می‌کند، چگونه منضبط شده است؟ چگونه هم‌زمان بدن، هویت، و خلوتش را کردارهای زیست سیاسی تحت تأثیر قرار می‌دهند؟

آیا می‌شود در این‌جا نوعی همراهی میان نظریه زیست سیاست فوکو با هانا آرنت (H. Arendt)، به منزله نظریه پرداز توتالیتاریسم پسااقتداری، مشاهده کرد و صحبت از شکل جدیدی از توتالیتاریسم، ظاهراً غیر اقتداری، مبتنی بر عدم تمرکز قدرت کرد؟ در ادامه، چگونه این امکان میسر می‌شود که برای سوژه یک شیوه کنش سیاسی را بازیگر بندی کرد که به او این اجازه را بدهد که بتواند از قیومیت چنین کنترل اجتناب‌ناپذیر و مؤثری رهایی یابد یا این‌که حداقل به شیوه‌ای مؤثر مقاومت کند و حتی رفتاری آزاد و مستقل را توسعه دهد؟

چهار سوگیری متفاوت ارائه شده در بالا حاکی از غنا و تنوع بسیار مضمون زیست سیاست است. این را شاید بتوان نشان از ویژگی ناکاملی این مفهوم در نزد خود فوکو دانست که به شیوه‌ای پارادوکسیکال فرصت‌های پژوهشی گسترده و امیدبخشی را در اختیار قرار می‌دهد. نکات ارائه شده در این بخش گواه این است که فقط یک خوانش مجاز از زیست سیاست وجود ندارد، بلکه خوانش‌های گوناگونی وجود دارد که این امکان را فراهم می‌کنند که شاهد نوآوری نظری و باروری مفهومی در این عرصه باشیم.

پی‌نوشت

۱. تأکید از ماست.
۲. تأکیدها از ماست.
3. 'J'avais pensé pouvoir vous faire cette année un cours sur la biopolitique.'

منابع

- بدیو، آلن (۱۳۹۰). «گفت‌وگو با nonfiction.fr درباره می ۶۸»، در دولوز، ژیل و دیگران، می ۶۸ در فرانسه، ترجمه سمیرا رشیدپور و محمدمهدی اردبیلی، تهران: رخداد نو.
- بنیامین، والتر (۱۳۸۹). *عروسک و کوتوله: مقالاتی در باب فلسفه زبان و فلسفه تاریخ*، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران: گام نو.
- فوکو، میشل (۱۳۸۹). «نیچه، تبارشناسی، تاریخ»، در *تئاتر فلسفه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانانیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۰). *تولد زیست سیاست: درس گفتارهای کلژدوفرانس*، ۱۹۷۸-۱۹۷۹، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران: نشر نی.

- Armstrong, Philip (2009). *Reticulations: Jean-Luc Nancy and the Networks of the Political*, Minnesota: University of Minnesota Press.
- Choat, Simon (2010). *Marx Through Post-Structuralism: Lyotard, Derrida, Foucault, Deleuze*, London and New York: Continuum.
- Conway, Dan (2005). 'Genealogy', In Protevi, John (ed.), *The Edinburgh Dictionary of Continental Philosophy*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Downing, Lisa (2008). *The Cambridge Introduction to Michel Foucault*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Dreyfus, Hubert and Paul Rabinow (1983). *Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics*, Chicago: The University of Chicago Press.
- Foucault, Michel (1980). *Power/ Knowledge: Selected Interviews and Other Writings 1972-1977*, Trans. Colin Gordon, Leo Marshall, John Mepham, and Kate Soper, New York: Pantheon Books.
- Foucault, Michel (1997). *Ethics: Subjectivity and Truth*, Trans. Robert Hurley, New York: The New Press.
- Foucault, Michel (2004). *Naissance de la Biopolitique, Cours au Collège de France, 1978-1979*, Paris: Gallimard-Le Seuil.
- Foucault, Michel (2010). *The Archaeology of Knowledge*, Trans. Alan Sheridan, New York: Vintage Books.

- Laclau, Ernesto and Chantal Mouffe (2001). *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*, London: Verso.
- McWhorter, Ladelle (2005a). 'Archaeology', In Protevi, John (ed.), *The Edinburgh Dictionary of Continental Philosophy*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- McWhorter, Ladelle (2005b). 'Michel Foucault', In Protevi, John (ed.), *The Edinburgh Dictionary of Continental Philosophy*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Sheridan, Alan (2005). *Michel Foucault: The Will to Truth*, London and New York: Routledge.
- Torring, Jacob (1999). *New Theories of Discourse: Laclau, Mouffe and Žižek*, UK and USA: Blackwell.
- Visker, Rudi (2000). 'In Respectful Contempt: Heidegger, Appropriation, Facticity', In Faulconer, James E. and Mark A. Wrathall (eds.), *Appropriating Heidegger*, Cambridge: Cambridge University Press.

